

به نام هستی نگار

سربازی برای تمام جنگ

برداشتی از زندگی شهید حسن باقری

به نام خداوند خورشید و ماه*** که او داد بر نیک و بد دستگاه
و زوی ست پیروزی و هم شکست*** به نیک و به بد زو بود کام و دست
جهان و مکان و زمان آفرید*** پی مور و کوه گران آفرید
خرد داد و جان و تن زورمند*** بزرگی و دیهیم و تخت بلند

همت مردونه، مهر مهر علی برازنده و شایسته‌ی شأن شوکت مکان و
خداآشیان حاضرین در این جمع باشه یک صلوات نذر سلامتی خودت و
خانواده‌ت بکن؛ چه صفایی، عجب کمالی! به به چه چهره‌های جذاب و
شادابی! نقل امروز ما به نقل شیرین لبخند شما شکرین خواهد شد به یقین،
صلوات دوم رو پیشکش شادی‌های بی‌پایان مردم نجیب و شریف ایران کن
که الهی غم به دلشون نیاد و غم‌باد، راه گلوشون رو بند نیاره، بریم سراغ نقل
این باره‌ی ما که داستان جانبازی برای آزادی این خاک پرافتخاره؛ نقل
شهیدی نامداره: شهید حسن باقری که با حکایت ولادتش هم عجیب و
پرماجر است؛ اگه موافقین نقل رو یا همین حکایت شروع می‌کنیم که در
اولین روزهای شعبان سال ۱۳۳۳ خورشیدی دردی سراغ مادر اومد که خبر
از زایمانی زودرس می‌داد. پدر و مادر طفل نذر می‌کنن اگر کودک سالم دنیا
بیاد اسمش غلام حسین باشه تا رسم نوکری سالار کربلارو ادامه بده و

تصویر نوزادی نحیف در آغوش پدر و مادر نگرانش

بالاخره نوزادی ضعیف و نحیف به دنیا آمد که امیدی به زنده ماندنش نبود و اون قدر ضعیف بود که مجبور شدن برای نجات فرزندشان شیر رو قطره قطره در دهان او بچکانند. پس از روزها بالاخره غلام حسین تونست شیر مادر رو بخوره و والدینش به شکرانه‌ی این اتفاق دوسال بعد به همراه غلام حسین به دیدار سالار کربلا رفتند.

تصویر غلامحسین دو ساله به همراه پدر و

مادرش برای ادای نذرشان، در حرم امام حسین

پدر غلام حسین از همون کودکی او رو همراه خودش به مسجد و هیات می برد تا همین حضور معنوی بهانه‌ای بشه که او در همون ایام عضو فعال و مؤثر هیات نوباوگان محبان الحسین (علیه السلام) بشه. غلامحسین دوره دبستان را در مدرسه مترجم الدوله و دوره متوسطه را در دبیرستان مروی تهران به پایان رساند.

کودکی حسن در هیئت عزاداری امام حسین

اجازه بدین خاطره‌ای از طفولیت غلامحسین براتون بگم؛ عادت داشت بعد تعطیلی مدرسه با اتوبوس مسجد می رفت تا نماز اول وقت رو به جماعت اداکنه؛ روزی از روزها که از قضا آسمون هم سر ناساز گذاشته بود و باران به شدت می بارید صف اتوبوس خیلی شلوغ بود. بی معطلی تاکسی گرفت و تمام پس اندازش رو خرج کرایه کرد تا به موقع برسه؛ توی حیاط مسجد مردی غریبه رو دید که چمباتمه زده و بعد از نماز هم مرد هنوز توی حیاط مسجد نشسته بود. غلامحسین که قصد بستن درهای مسجد رو داشت روش نشد که از مرد غریبه بخواد مسجد رو ترک کنه. به سمتش رفت و پرسید: غریب هستید؟



تصویر مرد مسافر در مسجد در حالی که با حسن صحبت می کند

مرد جواب داد: بله؛ ساک و تمام وسایلم گم شده اگر بشه، امشب رو توی همین مسجد سرکنم تا بعد از نماز صبح برم دیار خودم. غلام حسین مرد رو به منزل خودشون دعوت می کنه و می گه: منزل ما گرمتر از اینجااست.

تصویر مرد مسافر در منزل حسن که از او پذیرایی می کند

القصه مسافر با او همراه می شه و حسین پذیرایی مفصلی از این غریبه می کنه؛ صبح فردا مادر غلامحسین با دیدن غریبه ای در حال خداحافظی که پیراهن پسرش رو برتن داره متوجه ماجرا می شه، به پسرش افتخار می کنه و رو به آسمون می گه: شکرت خدا، قبول کن از پسرم این غریبنوازی رو. می رسیم به سال ۱۳۵۴ که غلامحسین، بارشته ی دامپروری دانشگاه ارومیه تحصیلات عالی خود را آغاز کرد. در این ایام او علاوه بر مطالعه،

تصویر حسن در حال سخنرانی در دانشگاه علیه رژیم شاهنشاهی

با سخنرانی در جمع دانشجویها، فعالیت مذهبی خودش رو دنبال می کرد و بارها با بعضی از اساتید غرب زده ی دانشگاه، بحث می کرد. از این رو، وی به عنوان یک عنصر مذهبی و فعال حساسیت مسؤولان دانشگاه را برانگیخته بود، تا این که در نهایت به خاطر همین فعالیت ها بعد از یک سال و نیم تحصیل، از دانشگاه اخراج شد. بشنویم حکایت اخراجش رو؛ غلامحسین صدای خوشی داشت و برای دانشجویها کلاس قرائت برگزار می کرد. رئیس دانشگاه بهش اخطار داد کلاس رو تعطیل کنه اما گوش غلامحسین و رفقاش بدهکار این حرف ها نبود. یک روز



تصویر محاصره دانشگاه توسط نیروهای نظامی و ساواک در

تظاهرات داخل دانشگاه توسط دانشجویان و اخراج حسن

غلامحسین به مسجد رفت و دید دانشجویها جلوی مسجد جمع شدن و نیروهای گارد هم اونارو محاصره کردن رئیس دانشگاه هم مدام به دانشجویها می‌گه: «دانشجویان عزیز! مامورا برای ایجاد نظم اومدن. متأسفانه عده‌ای خرابکار به اسم دانشجوی بین شما نفوذ کردن و دراصل خرابکار هستن. این ضدوطن‌ها باید از دانشگاه اخراج بشن

چند ساعت بعد، غلامحسین که نامه‌ی اخراجش رو گرفته بود تو جمع رفقاش که با چشمانی اشکبار برای بدرقه‌ش اومده‌بودن، گفت: من وظیفه‌م رو انجام دادم. خدا بهتر از هرکسی اینو می‌دونه.

شهیدباقری اسفند ۱۳۵۶ سرباز شد و بعد از دوره‌ی آموزشی تو پادگان جلدیان نرده به ایلام منتقل شد. تو یکی از تمرینای رژه وقتی گروهبان فریادزد: گروهان آزاد. همه‌ی سربازا از زور تشنگی باعجله سمت آب‌خوری دویدن

تصویر حسن در لباس سربازی با لبان خشک شده و خیره به آب شیرهای آبخوری

اما غلامحسین فقط زل زده بود به شیر آب و نمی‌خورد؛ دوستش علیرضا می‌گه: حواسم بهت هست؛ سه روزه لب به آب نزدی! چرا غذا می‌خوری ولی آب نه؟ غلامحسین بعد از اصرارهای زیاد او، می‌گه: به‌خودم قول داده بودم اگه نمازم قضا شد، سه روز نخوابم و آب نخورم شاید خدا از گناهم بگذره. اینه عزت نفس و تقوای جوون تو کوران حوادث انقلاب، سرگروهبان سربازی رو زیرمشت و لگد، فحش می‌داد. کسی جرات نزدیک شدن نداشت



حسن در حال دفاع از سرباز در مقابل زد و خورد سرگروه‌بان

جز غلام حسین که دست سرگروه‌بان رو توهوا گرفت؛ سرگروه‌بان اعلامیه‌ی مچاله‌شده رو پاره کرد و زد تو صورت سرباز و گفت: زنده‌زنده چالت می‌کنم خائن به وطن! غلام حسین با خونسردی گفت: اعلامیه‌رو من بهش دادم. سرگروه‌بان گفت: حساب تو رو هم می‌رسم. تصمیم گرفتن همون شب فرارکنن چون مجازات این کار حبس یا اعدام بود. از طرفی امام هم به سربازا فرمان داده بود پادگان‌هارو ترک کنن؛ اونا همراه خودشون چندتا سلاحم برمی‌دارن که بعدها در آزاد کردن همافرانی که در محاصره گاردیهای شاه بودن به‌دردشان خورد.

مکن بد که بینی به فرجام، بد***ز بد گردد اندر جهان نام بد
نگر تا چه کاری، همان بدروی***سخن هرچه گویی همان بشنوی
تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای***مگر کام یابی به دیگر سرای

شهید باقری سال ۱۳۵۹ به عضویت سپاه درآمد. ابتدا در واحد اطلاعات مشغول شناسایی و مقابله با گروهک‌های منحرف و وابسته شد تو همین واحد نام مستعار «حسن باقری» براش انتخاب شد. شهید باقری بیشتر حرکات احتمالی دشمن رو پیش‌بینی و حتی به زمان و مکانش هم اشاره می‌کرد و به‌دلیل لیاقت، شجاعت و شهامتی

که داشت در دی ۱۳۵۹ یکی از معاونین ستاد عملیات جنوب شد و در شکست محاصره سوسنگرد، فرماندهی عملیات امام مهدی (عج)، فتح، ارتفاعات الله‌اکبر و دهلاویه نقش به‌سزایی داشت و بعداز مجروح شدن سردار صفوی هدایت عملیات بیت‌المقدس رو به‌عهده گرفت و به‌عنوان فرماندهی لایق و کاردان شناخته شد.



تصویر حسن در لباس فرماندهی و حضور در عملیات بیت المقدس

در عملیات طریق القدس، شهید باقری به عنوان معاون فرماندهی کل سپاه در قرارگاه فرماندهی حضور یافت و در شناسایی محورها و تحلیل و پیش بینی حرکات های دشمن نقش مهمی ایفا کرد. تو مرحله ی اول این عملیات سه شبانه روز بیدار بود و حین آماده سازی مرحله دوم، خستگی زیاد و بی خوابی های مداوم، خواب رو مهمون چشمان حسن کرد تا با یه تصادف شدید، کارش به بیمارستان و استراحت اجباری برسه .

تصویر تصادف حسن و مصدومیتش

برادرش نقل می کنه: توی اون لحظات خوف و رجا، دم دمای مرگ و زندگی، حسن جسمش رو تخت بیمارستان بود و ذهنش تو عملیات و پیش نیروهاش و که یک ماه باسختی لب باز کرد و پرسید: پل سابله کارش به کجا کشید؟ با این استراحت مطلق پزشکی بهش داده بودن، بعد یک هفته، به ستاد عملیات برگشت و باوجود جراحی و سردرد شدید، به فعالیتش ادامه داد. شهید باقری که فرماندهی محور دارخوین را به عهده داشت، در عملیات شکست حصر آبادان در طرح ریزی، سازماندهی و کسب اخبار و اطلاعات دشمن نقش مؤثری داشت.



تصویر حسن در حال جمع آوری فشنگ های سالم

یکی از هم‌رزم‌های من می‌گفت که بعد از عملیات امام مهدی (عجل‌الله‌فرجه‌الشریف) دیدم که رزمندگان روی زمین نشسته و سطلی به دست گرفته، مشغول جمع کردن فشنگ‌های پراکنده روی زمین هستند، او نارو نگاه می‌کرد و سالم‌ها رو داخل سطل می‌ریخت. اون کسی نبود جز حسن باقری که می‌گفت: اینا حیفه و باید از شون استفاده کرد. بعد از عملیات رمضان که مقارن با ایام حج بود، در پاسخ به پیشنهاد یکی از دوستانش برای سفر حج گفته بود: هنوز دشمن بعثی در خاک ماست، برم به خدا چی بگم؟ وقتی می‌رم که حرفی برای گفتن داشته باشم. چند ماه بعد این حرف، نهم بهمن ۱۳۶۱ حین شناسایی و آماده‌سازی عملیات والفجر مقدماتی همراه تعدادی از برادران سپاه در منطقه فکه گلوله‌ی خمپاره‌ی دشمن بعثی، سنگر دیده‌بانی رو هدف گرفت تا حسن باقری کنار دیگر هم‌سنگران خودش شهیدان مجید بقایی، وزوایی دعوت حق رو لبیک گفت و به آسمان‌ها پرواز کرد.

اصابت خمپاره به سنگر حسن و یارانش، شهادت

آخرین کلامی که از شهید بزرگوار شنیده شد بعد از شهادتین، نام سالار کربلا و سید مظلومان شهید، امام حسین (علیه‌السلام) بود. شهید باقری در تمام مدت حضورش در جبهه‌های جنگ تنها یک‌بار، اونم به مدت پنج روز برای ازدواج، از جنگ جدا شد و به خاطر عشق و ارادت به امام غایب، صاحب‌العصر و الزمان، حضرت مهدی (عج) نام نرگس رو برای تنها فرزندش انتخاب کرد.



بپرسیدم از هر کسی بی شمار***بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی***بباید سپردن به دیگر کسی
سراسر زمانه پر از جنگ بود***به جویندگان بر جهان تنگ بود
همیشه دلم در غم مهر اوست***شب و روزم اندیشه چهر اوست

بله رفقا و همراهان خوب این نقل، مردان بزرگ بی دلیل برگزیده نمی‌شن و
جاودانگی سر در مردانگی و ریشه در دلدادگی به درگاه حق، جلّ و علا داره؛
این مُلک مردان بزرگی به چشم دیده و دشمنان پرشماری جانش را خراشیده
اما هم‌چنان سترگ و پرابهت بر پهنای تابناک گیتی، سر بلند کرده و با
سربلندی به وجود جوونایی مثل شما مفتخره، یقین دارم مردان بزرگ آینده از
دل همین نقل خواهند بود، رسمتون بر مدار حق و اسمتون بر سریر جاودانگی
زنده و سازنده باشین. یا علی

